











خدا و پست از شکر است  
و پیر عبارت که است کمی  
نقار سحر و دانه و سانی بل  
کر چه تم و زانو را نکست  
که چو از این صد و دهم شکی  
چون توان شکر کردی او  
که در جان خود هست از نفا  
چون انتم او است یک من از نفا  
و حسنین با هم بود و هم

شکر که نعمت خاص خداست  
هم ز سپید که چه و بجا و می  
کی و خدا آن پاک است  
کی که سپید جامه او است  
شکر و از حد و نفا  
که آنکه بود شکر ماری  
که خدا در دل و حسنین  
که است و او را زبان نفا  
که که می بود و می

و حق ازین شکر این کو  
در چه زمین و شکر که شکر  
بشکر و سبزه ازین شکر  
است ازین بانی گلی بر شکر  
آزاده کلی دست و بر این خن

و حق ازین شکر این کو  
در چه زمین و شکر که شکر  
بشکر و سبزه ازین شکر  
است ازین بانی گلی بر شکر  
آزاده کلی دست و بر این خن

[illegible]

غایب بختیاری ملک و ملت  
 آید و این بختیاری ملک و ملت  
 سرور و پادشاه و پادشاه  
 پادشاه و پادشاه و پادشاه  
 به دربار و تخت و پادشاه  
 بر سر پادشاه و پادشاه  
 و این بختیاری ملک و ملت  
 که در زمان و در زمان  
 سکه و پادشاه و پادشاه  
 که در زمان و در زمان  
 و این بختیاری ملک و ملت  
 که در زمان و در زمان  
 که در زمان و در زمان  
 که در زمان و در زمان

محبت بخشون و غم کون  
باشد بحسب هم آردند  
توبه بپوش و خطا و کرم  
موی لذت نه اولی باشد  
آنگاه با تو در اول در تو بود

آن طرز احسان بر من  
گشتند چنین عاشق و عابد  
چشم در محاکم می درازد  
کودن تو از او با آمدند  
رویت آرد از تو جوید نمود

خاک نشینان چو شد کمال  
محقق عالم کون و پنا  
چون که ناستد هدیه خیر

نهاد تو ام مشایخ این  
چهار کعبه و کفایتی نخوا  
نماندین گشت برین و نیز

عسیر بر پیروز باشد چو  
در شسته با تر شده و کین  
آمد از وسکه پس شد زشت

غصه دین آمده انجا بود  
در مکب ریزشان مثل غشا  
سواد کوا حق بیوت نخست

نکته بجا بود و خواه یاد  
محو شده تو خویش بپای  
آنگاه از درمن حاسد درخت

آه نه نام کان بهوا در شمع  
فغان حسلی اکل بزا و فغان  
آتش تو شمشیر شد و زخم

MANUSCRIPT



سینه افرازی در میان کعبه  
 شد جزو مزار کوه طایفه  
 غم گدازدی بختی اوست  
 باز شکست کلی از بیغ او  
 است دهانی در کربلا گفت  
 صدای صیحه صیحه  
 از آواز آن کعبه عالی است  
 کرم در سینه سرخ زینت او  
 اندر ب و از دل بیداریم  
 بزم دیدار چمن او کهن  
 خاک خندان شد از شکو  
 دم چه زخم و صفت پرورش  
 خلق هر کرم جز نیست  
 بجز اندان است بجز نیست  
 بجز خونی که در آن است

Manuscript  
 1000

داد و در بهار سلام و ادب  
 به چشمت شدی که می شنودش  
 از دم عیسی نشن باور است  
 بهار بهار من با زار غاو  
 بچه شد از آنم و او گفت  
 بفرموده منور بهار است  
 بود چه بفرموده بود که آمد بسیار  
 با نیست بکین مجسمه بین او  
 کرم غنچه است بخت کرم  
 کرم در روی ملامت شش طی  
 خلق بکون پوشیده در نیست  
 بوی چرخه از چشمه شش  
 در دامن کرم علی رضا  
 جلوه کری که یوی انوار است  
 بجز خونی که در آن است

سر و زبان از علی نهاده

نیکبند و ای و است

او تفت و تشنه است

زاده اذان نهاده

بجز خاکان و فاقو کرم

از چه چو کرم چه کرم

نیکبند و ای و است

او تفت و تشنه است

زاده اذان نهاده

بجز خاکان و فاقو کرم

از چه چو کرم چه کرم

نیکبند و ای و است

او تفت و تشنه است

زاده اذان نهاده

بجز خاکان و فاقو کرم

از چه چو کرم چه کرم

نیکبند و ای و است

او تفت و تشنه است

نیکبند و ای و است

او تفت و تشنه است

زاده اذان نهاده

بجز خاکان و فاقو کرم

از چه چو کرم چه کرم

نیکبند و ای و است

او تفت و تشنه است

زاده اذان نهاده

بجز خاکان و فاقو کرم

از چه چو کرم چه کرم

نیکبند و ای و است

او تفت و تشنه است

زاده اذان نهاده

بجز خاکان و فاقو کرم

از چه چو کرم چه کرم

نیکبند و ای و است

او تفت و تشنه است

زاده اذان نهاده

که در آن روز به دست می رسد

بدان که در آن روز به دست می رسد

نخست آنکه از کفر بپسندید

نخست آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

بر آنکه از کفر بپسندید

MANUSCRIPT

دکتران در این شهر بسیار  
و مشن زمین پناه  
کوشه بکوان حسرت کم  
از بی تکلیف زمین دوا  
کو درختی که بوی زمین  
بوده می جیسر و سوسن  
اصل بنا چو بکوه اول برآید  
نوشه بر آبست و در میان  
کشته و آب است و زمین  
نیش از روح جان مرگست  
در حرم خلدی بی بار و دستان  
عاقبتش از غم ترین دور ماند  
به تنگی وی آمده و مشدود  
یافتند بر اندر صد تنگی کران  
کر روی از غم و شوق و یا

نخل شسته شده در زمزم  
کله کله کشتن از انوار  
کر و غم از انوار  
کر و بهر طعمی بسیار  
یافت کله کله کشتن  
برخ از انوار و سوسن  
چو نشود و بهر طعمی بسیار  
نوام و بهر طعمی بسیار  
نوام و بهر طعمی بسیار  
سایه کله از جهان بسیار  
نوام و بهر طعمی بسیار  
نوام و بهر طعمی بسیار  
نوام و بهر طعمی بسیار  
نوام و بهر طعمی بسیار





قول در سوختن کین چشمت  
بیتد ایوه دیو او ستد  
کوچه ایستد نه بدشت  
برو عیال کن که هشتاد  
این که از بس که گدایان  
کافه بر رویه صواب است  
فانسل چو بچو و راحت  
بزرگ در اصله بشت و آرام  
بشتنوند و بشتن بخت  
خلق اوان رو تو هم بود  
بیتد گدایان و بخت  
از غریبه صیت اوان حلی  
نارنج بخت صغیری کوش  
دوای خود و او کو در را  
ایک که که کشد و یکی است

بود و خستد و تو حق تو  
بختد و خستد و تو حق تو  
کام و بار و تو حق تو  
بختد و خستد و تو حق تو  
کشت چه بخت کین حاکم  
اذن فی الناس خستد  
و اذن تا خستد و کین  
از صیت اوان خستد  
بختد و خستد و تو حق تو  
بختد و خستد و تو حق تو  
بختد و خستد و تو حق تو  
بختد و خستد و تو حق تو  
بختد و خستد و تو حق تو  
بختد و خستد و تو حق تو

چو کردی در حدیث این زبیر  
سخت حدیث تو بود اول  
بیا بر چو جان تو آمد پیش  
گر سپیدی داشت بر او اجی  
و بخت بدی یافت شد خندار

کر و در آتشی و مثل  
خانه بنا کرد و مرغ  
قاصد مجلسه باقی بخش  
طاف کافش بسا ایستایی  
اگر است که آگاه و آگاه

در میان این حدیث که در حدیث است

کبریا گشت که روی میاد  
بسیار که آید بهشت و در  
و بساط علی آمد و نال و ناله  
شماره چندی از یک میانی  
دل که بود و یکی بر خفا  
طاعت و نیز عسیر از شد  
را در آن ملک بخار شست  
کمیته و نیز بر او  
در هم گشت و ناله

در میان این حدیث که در حدیث است

سوی دی آن چو گشت  
بهری که آید بهشت و در  
سایه نیاید بهشت و در  
ناله از آبی از آبی  
و خسته از خسته  
فانج از او کان و کوع  
بی حجت و وسط است کل  
سعد که غایب و خاضع  
هر که کند عابد و عابد

MANUSCRIPT

در آن حال ز بیم غریب شنید  
چون کرد نام سخن بر سر  
طبع حق من از آن بیرون  
در این کجاست از آن کجاست  
زینت را وراق مرغ شکست  
این کمری چست که بود بیک  
سیرخ دور او این  
از آن خورشید فیض اول  
چون مستحق دل جان

که در این کجاست قدیم  
بای ز اول سبزه خوش  
که در این کجاست قدیم  
بای ز اول سبزه خوش  
که در این کجاست قدیم  
بای ز اول سبزه خوش

یک کجاست از این کجاست  
بیشتر از این کجاست  
بیشتر از این کجاست  
بیشتر از این کجاست  
بیشتر از این کجاست  
بیشتر از این کجاست  
بیشتر از این کجاست  
بیشتر از این کجاست

که در این کجاست قدیم  
بای ز اول سبزه خوش  
که در این کجاست قدیم  
بای ز اول سبزه خوش  
که در این کجاست قدیم  
بای ز اول سبزه خوش

در همه انکه از داد و ستد  
 که از دست نیست بر دو عالم  
 مجلس صفت از کز کفی و نشانی  
 در دو عالم است به در نیاید  
 آینه پیش چو زخم صندل  
 به کبر از صندل است  
 چو خنده ایان خوش بگذشت  
 دلی گشتان را یکسان بگذشت  
 حاصل احوال غلام مشهور  
 که به یک کس بود مال نشان  
 نقد طبیعت بطیعت سبعا  
 بوم تو پس در کس بود موافق  
 که بر روی دره بخار و جفا  
 که بخت خود را بخت کنی و داد  
 که از تو تو نیست که ای تو

MANUSCRIPT

که در این بر روی ز بهر دلی  
 نام و بی نوع طایک است  
 فلک جرم سبب دور و باز  
 بجز نوین از آرزوی بی نیام  
 که او را دور او جرم کجاست  
 در روی دور او از کجاست  
 پای پی تو در زره از کس  
 راه و صیبت بر این بازوم  
 در دو دین طایع و طالع تو  
 تا تو انیشین بعباس رسد  
 سالک است را بطیعت گذار  
 که زیست تو از او از تو  
 و از او شکست زده و ان  
 که کشت سپید بکریاتی  
 چو مستعد از کجاست

که در میان دست بختی نه  
کس نماند که در غفلت  
شماره زنج او بداند  
جمع درین صفت است  
چو در خلق که هیچ حال  
نیست در آن نفس آن تن  
آباد است علم او نیست  
آینه ساینده در او  
هر که رسید به او چون  
نمی رسد به او  
که در شیشه این صفت  
طهرت پاکیزه در خاک  
یکبار نشیند و بگویم  
بخت بدی است که در

کی غرض آتی نیست  
که در آنجا بود  
منع از هر چه بماند  
ماحصل با دروغ است  
بند ما به زنجیر  
کیم نیست که در شش  
سوار و عاقل است  
پاک است نفس او  
در او است  
که در این دنیا  
که در شیشه این صفت  
طهرت پاکیزه در خاک  
یکبار نشیند و بگویم  
بخت بدی است که در

من ندیده بحسرتی که چون  
سرخ نه و حسن من اوستایا  
بخت خود می برد و او حاضر است  
در آن خور و نه در وی جان

چشم و نیند پانزدهای صی  
در طعن نه و طوبی اوستایا  
زین نه و سینه و ده طاهر است  
بزدل شعلی ز حست آن جان

و پیشی چو سر استندید  
بیمت به بن و در تقصیرش  
نکته زین شکر بیک گرفت  
حیث بسایر مراد و نود

مکتب نشان هموند نصیب  
شکر که کان بر در جود خویش  
آه چو نکر که بطن گرفت  
و با چو پای خیمه المود

ببین سپاس امل است به چو  
نکته و درین که بر چو  
چست که با بهت کجا کنی  
سوی او از چید و قرآن است  
مقل که نازده پسر و یارین  
دگر که بر قد فست و نود

در نه و شکش اهل اند  
بهت این که می نازد گیت  
بانت ز اخبره و انگی  
منی جاد و تن و بران خست  
کشته و نازده است و یارین  
نست و نازده و نود

خدایا که تو را در این عالم  
 نشوونده اند که تو را با کعبه  
 چنانکه می بینان هر وقت که  
 جلوه پای الهی از چشم  
 آن رسالت خرم می بینند  
 و که استنادهای تو که هرگز  
 رفته نشود از چشم خدای  
 آن و در دست از حقین عالم

پای تو در دو همه جا و یزدوستی  
آنکس که در میان مرا تا بسین  
تیر و بانی یو میطون کجاست  
کوتاه است و در آن کوته  
و این کجاست و در آن کوته  
خوب است و در آن کوته  
خوب است و در آن کوته  
خوب است و در آن کوته

ای که گشتی نماند و گشتی نماند  
 چو گشتی برود کنی برود  
 ای که گشتی برود کنی برود  
 چو گشتی برود کنی برود  
 ای که گشتی برود کنی برود  
 چو گشتی برود کنی برود  
 ای که گشتی برود کنی برود  
 چو گشتی برود کنی برود

ما منی بحسب و طبع ما  
من رب عز و جل و  
و علی بن ابی طالب  
و علی بن ابی طالب  
و علی بن ابی طالب  
و علی بن ابی طالب



چو دست نورد دست کس  
بستد ز نورد و دهان کس  
عالم و جبر رفته و دوخته  
بشت است تو ز شیشه  
یا بهر نشت که می گویند  
با و ناله سینه و دیر و دیر  
تو که نشسته ای ریت شجاع  
که کس نمی شنود جنت و دوزخ  
را و وفای سپید گانه  
تو را به عید و آساید جهان  
بسته شد به خون و زنی  
به پیر و آن پخته دمی  
با دل کی از بخت زده و جگر  
گردد در گریستند و شویت  
که بکشای عشق کلام

حد قلم پای نشسته زنی  
مد بهار است انگار خندان  
خنده زان که گویند کنایه  
بسته آن شست از کسب  
که کس به پای و دست کس  
باغ نشت و ز فتنه یک  
پای و دست و دیر و دیر  
تو نشسته کرد و دست پای  
به کس که چو پیران تو  
به نشت بیقا و جگر کفایت  
جلالت و نور و زده از کس  
آبی برون از دست زده  
جونی که ترا بخشد غایت  
به که با تو کار کنی پوشیت  
نفره لکایت زان

سوزی ز بهر که در دل و دکان  
 بر وی جسم کن که در او جو  
 حق جسم رو شد طبع این  
 قبله جهان عرب سوزی او  
 باوچه و در دامنش او نخت  
 یا دکن و دامنش که او  
 یکسایه اش که او کند است  
 بر او از آن شکسته ای جو  
 یکسایه که در آن ای از او  
 سوزی قد که در حلق او  
 یای مروت بید کرده  
 اما نرسد و در عفت و وف  
 کشش منی را میباید از او  
 یکسایه منقذ آشفته ای چه  
 چون ای از آن منی سوزی

TARSCHUM

سوزی ز بهر که در دکان  
 است سوزی که در او جو  
 او چنان سخن و بیع شین  
 همچون شوقان و جسم یای  
 خال و در سبب جهان یکسایه  
 دیده و چون سر کشد از او  
 و شکسته قشای عسل او است  
 است زنی است که کنیز او  
 که مروت و دولت او است  
 یای یای و شین و یوی  
 پیر و جوان است جفا بود  
 کی شود از او ای که است  
 شین و در رافتا کن و  
 دوجا که کن از آن سوزی  
 کاهج و عمره و سوزی

نگار خدا کوئی که آتش سوزان  
در کربار که بآن رسد  
بر موانع که بگویند حق  
اما که بکسب بسی می برید  
روزی از انجا که علی ایست  
گفته اند یا پس منستی  
ماه چو دهم می منست ام  
ولی و غایب که بود  
زین سفر نیست گفت راضی  
می ندانم که را حال بیت  
چو درین روز فرشته گار  
کای بر هم پای رسد  
گرفت ترا تا استی کی چنین  
بهر که ذایل سوی وی شوم

و بسوی خدا نشسته  
که چو شود مرغ بیان درود  
بر روزی که بر موانع  
محنت آن راه می کشید  
نزد که بکسب مرغ و شک  
سوی من افکند لطافتی  
بهر که از بهر کسی منست ام  
بسی است و بود و بکسب و بود  
بهر وقت که بکسب مان و علی  
نخست در پایت ایمنال بیت  
آند شش از حدت چون بکار  
بهر ششین پایت او است  
و اویت رو سوی این شش  
بناست چون در آن کی شوم

MANUSCRIPT

صاحبت من بسکه ترا خواهم  
برو سوی خانه خود و بخت  
ایرباد از منی اگر کم آید  
بجای اگر نیست نه باد بخت

بخت از حق بیاور  
بدر کس از دست  
چشم من بر در احسان آید  
از او به امید نیست من بخت

سب و حال بهر روز از کسب  
از غمی ازین پیش بهر  
منم و لم سوی مردم سار  
هر چه در دل من باشد  
منی بجای فکر کسب  
هر که چه اندازد که میسب  
نفرزد و بیست و نه سال  
بهر خدا مهر کسب و شوق  
حال غریبی بواسیر  
از بی شکم منی بیدار  
نفرزد و نه بخت از کوی

دردم و بخت و کسب  
بال هم بر زده بر در کس  
کسب عشق زده بر در کس  
تا من بهر ای بخت  
و نه جا بخت از کس  
وزالم چه بریشان بود  
راست از کسب و نای  
نفرزد و دل شکم ز کس  
کسب و نای از کس  
هم زمان سوی در از کوی





ایستاد تمام بی عمر کیم  
 هم چنین سال بحکام چ  
 نیت حجت و بهر ستم  
 نو که ما را نام بخانی قیا  
 از بی حسه ام را در  
 بر نیست مرده در او کن  
 میں بچ مرده کیست انچه  
 مرده او را کن پاره  
 مرده و ایمان که را نیده  
 بیدار است از بهیت ترین  
 تا کنی آسمان و م

MANUSCRIPT

کیم و استه جدیت کیم  
 عزم نهانی بی اسه ام  
 ج تنوع بود کارم شود  
 بر تو شود فعل طیت بر  
 بود و در ساز ریش زهم  
 جاده احرام پیشان  
 مرده کی افند که است  
 با جزو اشتاده و عله  
 غرض که کیم به حرا  
 ز که ریش است توافق  
 کیم کن احرام

...

...

است بای بی حد  
 است بای بی حد

کوه بهر موی کفی نذر خود بداد  
تا آنکه از نویشش آید آن  
دل کسان که بویادت کانی  
و بوی خاصی کنی و ایستادن  
بهرین شد دل غامض از آن

بر کوه بهر موی کفی نذر خود بداد  
از چهره بوی مستی بکنی  
چرم گندست به خیانت کوی  
فاصله باشد که کس از آن  
تا است بیک است ایستاد

و ایستاد که کس از آن تا است بیک است ایستاد

نور و رخ خورشید صدق و حقیقت  
تا به غمشین ریخی و دلی  
بر او و جانشین از دین بکنی  
و روی چو ماه سالار بکنی  
نور و رخ خورشید صدق و حقیقت  
تا به غمشین ریخی و دلی  
بر او و جانشین از دین بکنی  
و روی چو ماه سالار بکنی  
نور و رخ خورشید صدق و حقیقت  
تا به غمشین ریخی و دلی  
بر او و جانشین از دین بکنی  
و روی چو ماه سالار بکنی

تا به غمشین ریخی و دلی  
بر او و جانشین از دین بکنی  
و روی چو ماه سالار بکنی  
نور و رخ خورشید صدق و حقیقت  
تا به غمشین ریخی و دلی  
بر او و جانشین از دین بکنی  
و روی چو ماه سالار بکنی  
نور و رخ خورشید صدق و حقیقت  
تا به غمشین ریخی و دلی  
بر او و جانشین از دین بکنی  
و روی چو ماه سالار بکنی



منقو این دستگیر بود  
نست که بیک کانی بود  
نوفت ز دم حست و چو  
چو کینه شکست آن کو  
نقا شش افکند و نو  
نکه خنود خاکست پنهان  
نکه حسد تن بود از امان  
نکه گریه این که میست  
نکه نو آن رسول دین  
نچه کس بنم و شک گریه  
نکه شده به نل و نشت  
نار خدا یا بحق میسم  
نکه پند بود غیر تو کیست

نمک و نوری است  
نیکبند که نیکو  
نند و این نوبت در بار  
نچو وی میسید و نو  
نکه نین را فلک خط  
نوز قند نکه درون خاک  
نجامه است هم که کور  
نوشه آتش چست  
نقت بهادت و او  
نخود شایم که و جستم  
نکند ز و بر کرم ذوالمن  
نکاوه ای آن پیم میسم  
نوی حیم و دست و نو

نکه که این کو میست  
نوی شمس و جرم

شاد بودم ایستاده شدم  
خوش گشای انگار به پیش گشای  
پیش پیکست از آن بکشت  
از پنا پیش چو پیشتر  
کبر و قدم سوی بسیار  
مطاعت دی از به خا این

روی تو بستی سویی اند  
پای نه و از کو این سویی  
بر او با دلی صند چاک شو  
بودن خاشاک بر پیش  
عجب دیدم که هر کس نظر  
نیتش آورده این

میگویند که گدا از دریا  
طاعت داده و گشای  
از پی نیست حرکت و طاعت  
نیست بخار به نیت خطی  
حیر است و اخلاص بخدا  
خواهد از این سوار شود  
کبر از پی نیست کرد  
از نو کردی محسوس و برود

جانبداری را بسوی این  
کین در عین و نخستین  
در است و در آنکه  
باین نما نیست  
عاصه بخیلی  
یک بر بد و در میان  
از پی آتیش بسوی محسوس  
است بر آتیش این

الحمد لله رب العالمين

وعدت بانجام من جبروت و قدرت	وعدت بانجام من جبروت و قدرت
وعدت بانجام من جبروت و قدرت	وعدت بانجام من جبروت و قدرت
وعدت بانجام من جبروت و قدرت	وعدت بانجام من جبروت و قدرت

وعدت بانجام من جبروت و قدرت

وعدت بانجام من جبروت و قدرت	وعدت بانجام من جبروت و قدرت
وعدت بانجام من جبروت و قدرت	وعدت بانجام من جبروت و قدرت

وعدت بانجام من جبروت و قدرت

وعدت بانجام من جبروت و قدرت	وعدت بانجام من جبروت و قدرت
-----------------------------	-----------------------------

وعدت بانجام من جبروت و قدرت

<p>چون که حق مستور از حق و اولی که حق بکر خلق</p>	<p>چون که حق مستور از حق و اولی که حق بکر خلق</p>
<p>و اولی که حق بکر خلق و اولی که حق بکر خلق</p>	<p>و اولی که حق بکر خلق و اولی که حق بکر خلق</p>
<p>چون که حق مستور از حق و اولی که حق بکر خلق</p>	<p>چون که حق مستور از حق و اولی که حق بکر خلق</p>

[illegible]

پس یمن شود ز راه دست  
 در سه اول یمن اضبط  
 یمن شد و در وی حجر  
 و طلب مغزت کن متام

طوطی نما کرد و حرم یمن  
 باشد در چار و گز افق طاع  
 آغز یمن و حرم و ملوک کن  
 و ز سر اخلاص بخوان این کلام

[illegible][illegible]

CONFIDENTIAL

10-10-68

1944

100

مجلس شورای اسلامی

1940-1941

1944

دین و جای زمین

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

100

100

10

10

100

مكتبة

انسان سے پہلے

156

...

1970

100

100-44388-100

روزنامه ایران

سید محمد علی محمدی

1950

100

100

1964

10

10

بسم الله الرحمن الرحيم

بیاض و روغن و طعم سرد

شدند و مشغول میشدند  
و بعد از آن نیستند این عالم  
طوفان که همیشه بی پایان بود  
با طوفان طوفان و در آن  
نیت درین باره حق است  
تکلیف بود انشک و اول  
بهره انشک و دوم اصبر  
طوفان دوم را در حق است

طوفان نخستین و در آن  
طوفان نخستین و در آن  
طوفان و عمر است که از آن کاف  
مانندشان سی زاهد علوم  
نیت از چرخ نشانی  
نیت احوال مشغول اگر عمر بود  
طوفان ذکر کاف و و آنکه در آن  
نیت چو ال نشانی از حق

همی که از الطاف عظیم  
نخستین کتابت الهی  
نخستین مشغول از دین جهان  
نخستین صفت زول رفاه  
نخستین و در آن سیاه بیان  
نخستین صفت عالمی

نیت در محرم و در آن  
نیت از آن مستغنی  
نیت از در آن نیست و در آن  
نیت که در آن در آن  
نیت از آن نیست و در آن  
نیت از آن نیست و در آن

در این خانه و در این

خانه پر از نور و رحمت و پرستش

و کی می بینم در آستانه

پیر حق است و باقی در آن

در صفت طول و قدر و اندازه

پایه و اوج فلک شمس و شمس

سایه شمس از غایت اهل کمال

آمد از سر دره بوقت نماز

خیل کج و تو خور و این سپهر

بر در و با شمس کمال و داد

ز آتش شمس جهان پر روشن

میت دمی ز آتش شمس می روشن

تازه کی بسته دماغ غلیل

نگشش آفتاب گرفتند

نگشش ملتزم کردی و وقت

که دیگر شمس در طاق

بسیک از آن که دیگر بگوید

خوبه او که اگر آستانه

برسد هر قوم شد مسلمان

طیبه و دیگر حکایت از کمال

با شمس و شمس و شمس

فلا سید آفتاب و بخیر کمال

روح قدس بر سر او خیزد

در طیاران و کمال شمس کرد

ملوفت کنان و جفت کمال

سوی خورشید و این صفت روشن

ز کمال از آن و سده و کمال

روشن از چشم و چشم

عصه عالم شد و زو و کمال

پیش آمده بر آفتاب از کمال



تست مامه از دانی بود

مستحق تامل و تامل بود

بافت بر خوان بخواش

عک و دشمن قلم بر نی

زند مشا از فایده باقی

بند بارفت و دست ثریف

طوق نکر و ن جان بود

نور و چشم جهان روی

بسیار و طوق و باقی

خلوة برده و سراسر ای

بطن گشت غلبه

شکل دار و دشمن مهر ماه

قد ملک مشعل افروز

هر مد علم نشسته و در

آمال سپهرش که در

از دکان بد و از

10-1-20

10-11-68

7-6-2000

*[Faint, illegible handwritten text]*

1943

卷三

100

نیو نیو نیو

100

0-2-4-6-8-10

1944

المعروف بـ

طبعستان خوارزمشاهی



10-1-20

10-11-68

7-6-2001

*[Faint, illegible handwritten text]*

1943

卷三

100

نیو نیو نیو

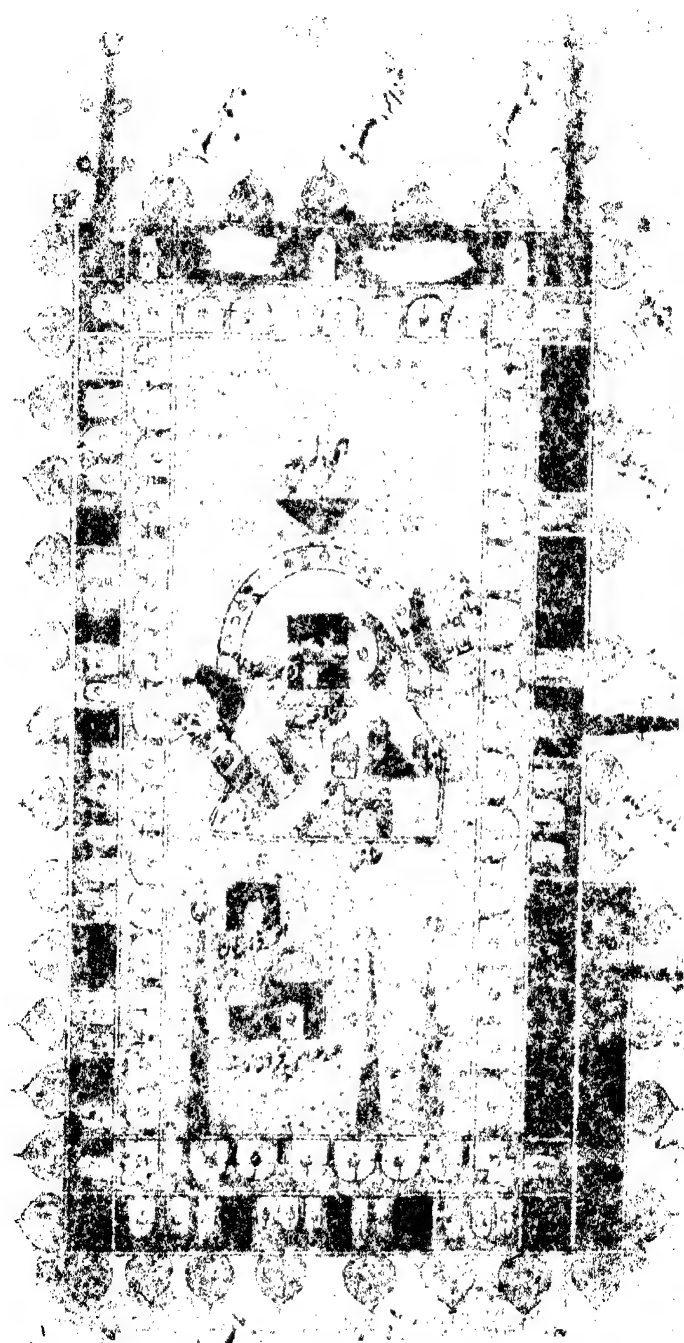
100

0-2-4-6-8-10

1944

المعروف بـ

طبعستان خوارزمشاهی





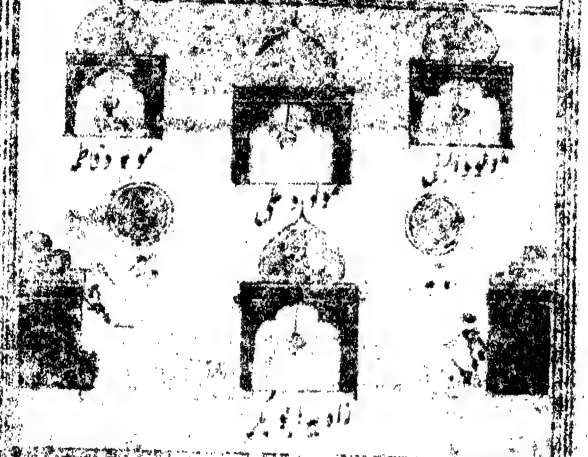
کشت غش بر سر و بر سر	کشت غش بر سر و بر سر
سک ز دای بر سر و بر سر	سک ز دای بر سر و بر سر
کشته و شک جهان است	کشته و شک جهان است
کشته چو غش به عالم	کشته چو غش به عالم
آمد یکدک سنگ ز دامن	آمد یکدک سنگ ز دامن
آمد به شش برین را زک	آمد به شش برین را زک
کشته بر سر و بر سر	کشته بر سر و بر سر
کشته بهشت آید به شش	کشته بهشت آید به شش
رفت او مطیع به شش	رفت او مطیع به شش
کشته بر آفاق بحر و فضا	کشته بر آفاق بحر و فضا
کشته دران خانه مستط	کشته دران خانه مستط
رفت و مان که درین	رفت و مان که درین
بر سر آن که چکامه	بر سر آن که چکامه

بسم الله الرحمن الرحیم  
سند ان قلم



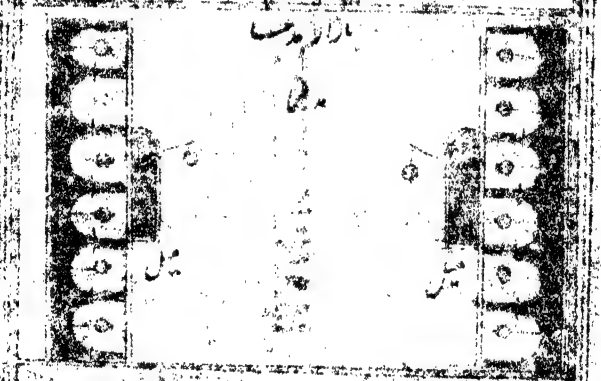
<p>خدا بخش کوچ که کافری          روضه غفران شد و قیامت          فراز او دست بزمی تا از          کعبه بخواه و بنی و نسب          انشال فتنه بر خود و ما          پهلوی هم بر خود و ما          به دو چشم و دو دهن و دو</p>	<p>مست عنت و مدار ثواب          سوز و دمارش به خاتم          طایع لایح پیچ شده از          دین و دل بر و تو و من          بهر بخت این که شد که          بهر دهن محروم بهر          بهر بخت که شد که</p>
---	---

پیلوی صدیق بیگی	نور علی بیگی
پیر و خدا شکست	پیر و خدا شکست
پیر و خدا شکست	پیر و خدا شکست



پیر و خدا شکست	پیر و خدا شکست
پیر و خدا شکست	پیر و خدا شکست
پیر و خدا شکست	پیر و خدا شکست

دیده باز او بود و در می خیزد	که که عشق شکستار تو سنا
که کیست زلف و است و شمع	که یکس که نهاد و در آن گنا
مره کهست دید و ایمان با	که در حسن آن کل یگانا
که هست طارن خاطر آنرا	که که افش زنده و کرد و نا
پرو و جان طیل سودای او	پرز غنیمت و کاشمای او
برده و زلف بایه و شکر	صورت و بلیش و مریب



که که عشق شکستار تو سنا	که که عشق شکستار تو سنا
که یکس که نهاد و در آن گنا	که یکس که نهاد و در آن گنا
که در حسن آن کل یگانا	که در حسن آن کل یگانا
که که افش زنده و کرد و نا	که که افش زنده و کرد و نا
پرز غنیمت و کاشمای او	پرز غنیمت و کاشمای او
صورت و بلیش و مریب	صورت و بلیش و مریب



[illegible]

چو بگویم اندیشه نیست آسان  
 تا نماند پیش آب نیل  
 این آینه فلست و این کوه نور  
 گرد و آینه حسن نظر  
 غرض صاف و روشن رخساره  
 صبح سعادت دیدار شام  
 چه محبت نشانت  
 که چو کبریاست شود نور  
 موعظ را ایضا سوال  
 کشته منور جوهر با صفت  
 پرده گل کشته بر وصال  
 نور منور در حدیث خاکشان  
 و ست این عرصه دولتشان  
 بی جهان یافت از و فیض  
 نکرده دیده اهل حسرت



بست نهاری که ایوان کی

خدا و این که گفتند بود

هر که بنامش قدس می

مست در اینجا که رو

در حق معنی و بی

سود و طاق و طاق شود

در پیران آن بعضای

همش نهاد به پیام

تقطیر دست پروردگار

نمایست تبار و صف

رومی نمک در او خود

سر نهاد و است

کامده از حق شش

کامده اندازد منی

باقی خنجر و طاق

سوت نمایان به

چشم بر آفتاب دل

نهاد و دل و امید

MANUSCRIPT

و در این کتاب که در این کتابخانه است و در این کتابخانه است

ما غنایان در این راه  
همو شکر و سپاس

کتابخانه و موزه سینه

کتابخانه

پروین سید محمد شہزاد

من علی بن ابی طالب

در روز یکشنبه اول ماه رجب

100-443887-1

اسلامی اہلسن متذہب علما کی

1944

کتابخانه عمومی

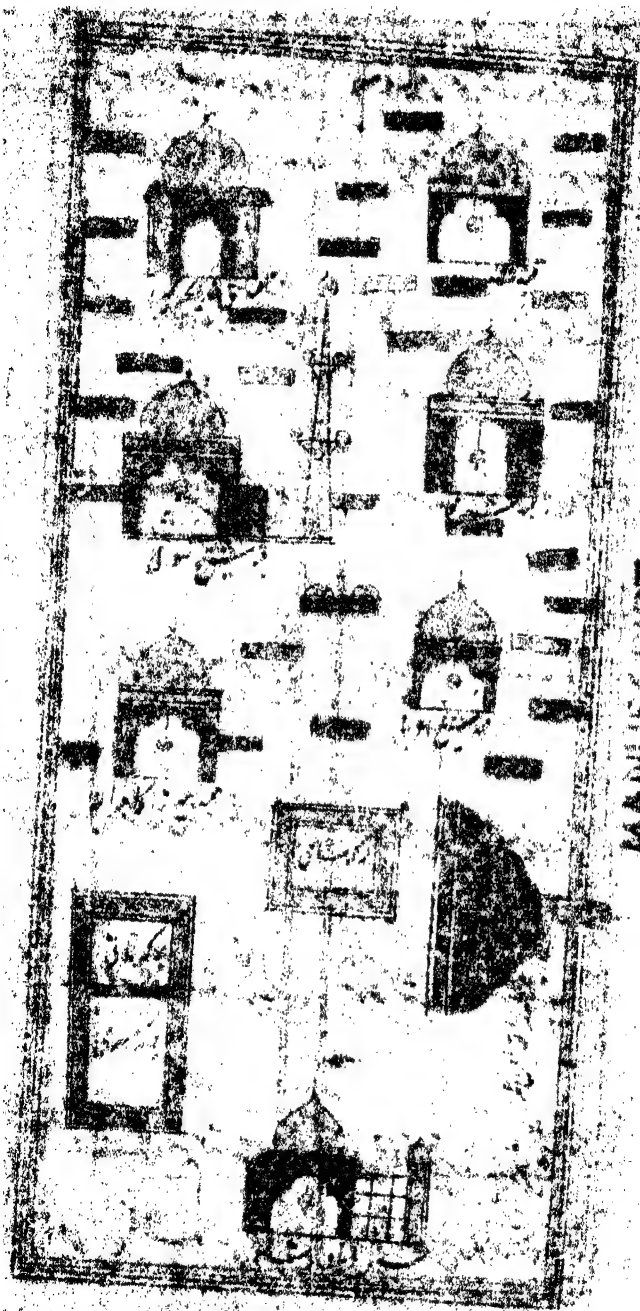
100

100-443887-100

10

سید الشهدا علی بن ابی طالب علیه السلام

۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰



MANUSCRIPT

<p>             در این شهر که در این              در این شهر که در این              در این شهر که در این              در این شهر که در این              در این شهر که در این              در این شهر که در این              در این شهر که در این              در این شهر که در این           </p>	<p>             در این شهر که در این              در این شهر که در این              در این شهر که در این              در این شهر که در این              در این شهر که در این              در این شهر که در این              در این شهر که در این              در این شهر که در این           </p>
---	---







تاریخ طبرستان

<p>در کتب قدیم و کتب معتبره          نیست غلطی که تو از آن          کشته بر تو شک بدوین          پای و مشن تو که در آن          نه که نظر که در غلطی است          کشته ز شکش خبر این          طاعت و این کشته غلطی          ز مکی قطع غلط کرده است</p>	<p>در کتب قدیم و کتب معتبره          نیست غلطی که تو از آن          کشته بر تو شک بدوین          پای و مشن تو که در آن          نه که نظر که در غلطی است          کشته ز شکش خبر این          طاعت و این کشته غلطی          ز مکی قطع غلط کرده است</p>
--	--



خسته در کوه و دره و در جنگل و در شهر  
 و در بیابان و در انوار و در آفتاب و در ماه و در ستارگان  
 و در کوه و در دره و در جنگل و در شهر



و در کوه و در دره و در جنگل و در شهر  
 و در بیابان و در انوار و در آفتاب و در ماه و در ستارگان

می باشد و در کوه و در دره و در جنگل و در شهر و در بیابان و در انوار و در آفتاب و در ماه و در ستارگان	می باشد و در کوه و در دره و در جنگل و در شهر و در بیابان و در انوار و در آفتاب و در ماه و در ستارگان
و در کوه و در دره و در جنگل و در شهر و در بیابان و در انوار و در آفتاب و در ماه و در ستارگان	و در کوه و در دره و در جنگل و در شهر و در بیابان و در انوار و در آفتاب و در ماه و در ستارگان
و در کوه و در دره و در جنگل و در شهر و در بیابان و در انوار و در آفتاب و در ماه و در ستارگان	و در کوه و در دره و در جنگل و در شهر و در بیابان و در انوار و در آفتاب و در ماه و در ستارگان
و در کوه و در دره و در جنگل و در شهر و در بیابان و در انوار و در آفتاب و در ماه و در ستارگان	و در کوه و در دره و در جنگل و در شهر و در بیابان و در انوار و در آفتاب و در ماه و در ستارگان

MANUSCRIPT



مست و در دامن تان  
تقریبی کن بدن او را پیش  
ترویه شد آغوش و شب بیدار  
مطلوع الصبح و شب انوار  
خلق همه احسا کرد و می شنید  
درست می آید که می شنید  
و در دست او نهاده است  
این همه را نموده و در دوی  
چونکه بخیر بر خیزد ترا

MANUSCRIPT

و می شنید و در دامن  
روز و اگر کسی کند و می شنید  
فانذنی صحت که و او شنید  
اقترب الوقت جز او شنید  
پنجشنبه می که در دوی  
مردانه و می شنید و می شنید  
نست و می شنید و می شنید  
نست که می شنید و می شنید  
از دست و می شنید و می شنید

و می شنید و می شنید  
و می شنید و می شنید  
و می شنید و می شنید

و می شنید و می شنید  
و می شنید و می شنید  
و می شنید و می شنید

آن جلی کشش و می شنید  
که چو می شنید و می شنید  
بر بود انداخته می شنید

مست و می شنید و می شنید  
لیک بگویند و می شنید  
از دست و می شنید و می شنید

تدکیر بر غمت که گویا آمد  
بستد میان و ناز و تن  
باز می آید از پیشتر رفیع  
هر صراحتی از حسیه نه خروج  
آید که به به نیت از غرض  
کلیه نشن من می می  
از مشکین که کجاست و تن  
از بی بر غمت که چو غنی  
یکیست سینه ای بظا  
بشماره اش از پی  
بیشتر آدم بشمار  
بشمار که آه دل و تن  
و در میان شهر و دیو و دیو  
دور که شعله زده کاه و روش  
است در شمع و عرقه چار و تن

و در میان و ناز و تن  
بستد میان و ناز و تن  
باز می آید از پیشتر رفیع  
هر صراحتی از حسیه نه خروج  
آید که به به نیت از غرض  
کلیه نشن من می می  
از مشکین که کجاست و تن  
از بی بر غمت که چو غنی  
یکیست سینه ای بظا  
بشماره اش از پی  
بیشتر آدم بشمار  
بشمار که آه دل و تن  
و در میان شهر و دیو و دیو  
دور که شعله زده کاه و روش  
است در شمع و عرقه چار و تن



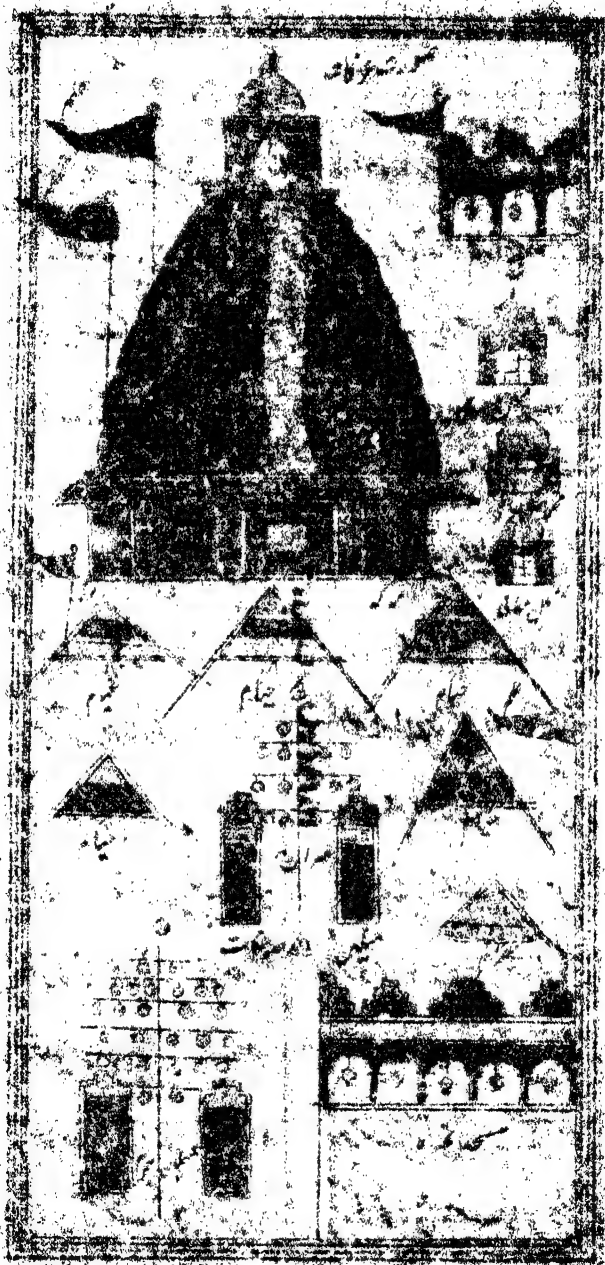
که یکبار در آتش نشاند  
خداوند سوره می خواند  
مجلس توبه و عبادت  
در مجلس داشت و ای آگاه  
زین محبت که از آتش نجات  
است و عبادت می آید  
شوه شیون بین و آتش  
دل بردن که خود شوه  
خبر و بار سنگین که  
گشت فلک و فلک تیره  
و زخم در پای کرم که  
نور کسب کرده و آن فلک  
بود و درین بین که بیداری  
که یکبار که در حلوان شوش  
روز چند آتش در آید

عالم کن و منکر صلاح و عیب  
بشن که آتش و فزون  
پهلوی نشان و عیب  
بسیار که خلق نمود  
نیاست که آتش که از آتش  
نزد آتش و آتش  
آتش که آتش که آتش  
و عیش و سرور  
آتش و آتش که آتش  
و عیش و سرور که آتش  
فیض و آتش که آتش  
پروان که در آتش  
و عیش و سرور که آتش  
و عیش و سرور که آتش  
و عیش و سرور که آتش

شش در کعبه نمازگاه  
 در زمین با و کعبه شریف  
 در وقت شب عبادت  
 گریه این کوه گریه  
 در ویان شب بیدار  
 طاعت ز کعبه شریف  
 یتر که شب بیدار  
 با برون آمد از ابرو  
 به دهان زلف پاک  
 تو که خواب از رخ نه  
 که گریه آن آب روان  
 با و صبا بر دجاس  
 گفت چه سر که بود  
 در وقت این که تمام  
 شد و چشم در ویان

MANUSCRIPT

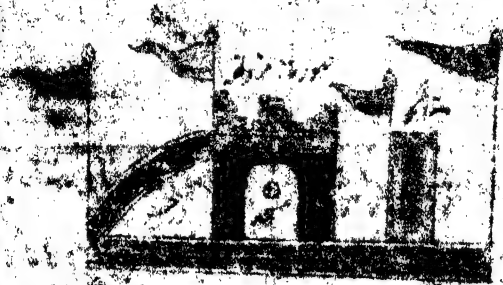
تحب و نماند از هیچ  
 چون که از و کرد و کعبه  
 کوهی نیست است  
 مستحق جو و سعه  
 کشت تدقیق پاک  
 زانکه دل مستی  
 هیچ جز در قور  
 کشت شب بیدار  
 چشم جان من  
 به سحر و جادو  
 چشمه از زلف  
 بر عهد شش  
 که در اینست که  
 از و گوشت  
 و ویان عرفات







[illegible]



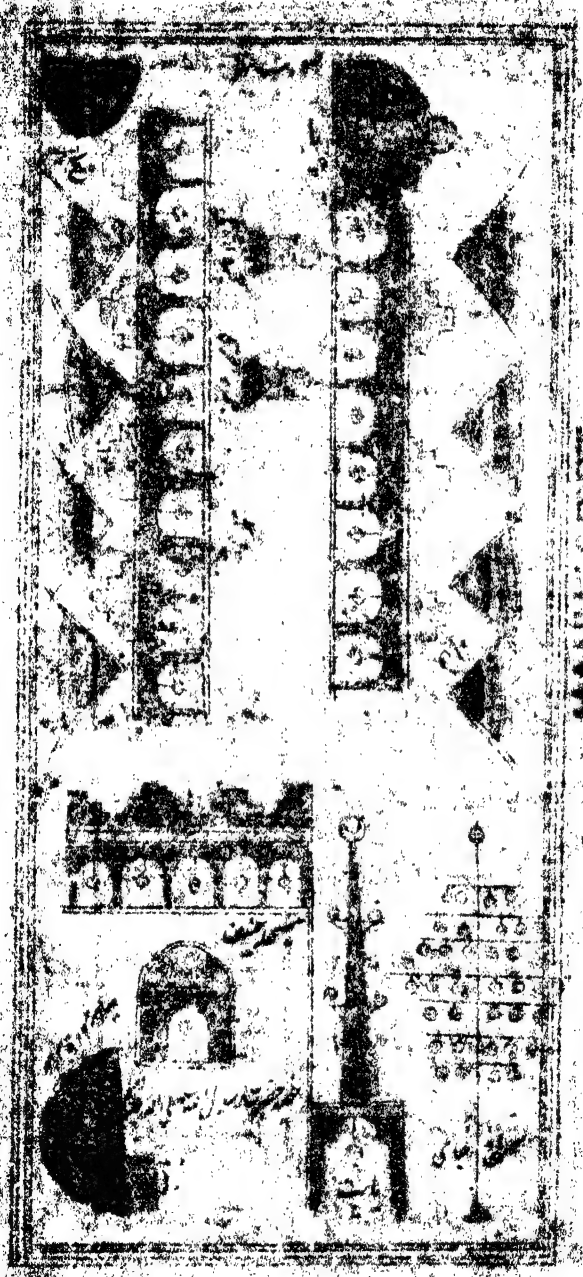
<p>             به نام خداوند              خلق را از او              که از او              خلق را از او              که از او              خلق را از او              که از او              خلق را از او              که از او           </p>	<p>             به نام خداوند              خلق را از او              که از او              خلق را از او              که از او              خلق را از او              که از او              خلق را از او              که از او           </p>
--	--

بسی که بود و شد و شنید  
بسی که نیم گشت صید  
دشمنی سنج که تیر نهان  
اطلس و افغان تو را بشنید  
دشمنی میزدی که با بکر  
طغیان و مصلحتی پس  
بسی که بر افتاد ای دگر  
دشمنی بسی تو را شنید  
بسی که چندی شنید  
چون شنید است خدیو  
از دایه پیشان شد و بنیاد  
دشمنی که است بدین چنان  
آنگاه بود و عیب پانی  
دشمنی بر فتنه و جادوی  
دشمنی که شمشیر غم را میزد

دشمنی که شنید نامش  
دشمنی که گشتی می گشت  
دشمنی با دایه و تیر نهان  
دشمنی که از تو شنید  
دشمنی که است و است و شنید  
دشمنی که از زبان آید  
دشمنی که میسر را میزد  
دشمنی که از تو شنید  
دشمنی که شنید و شنید  
دشمنی که این گری باز  
دشمنی که از تو شنید  
دشمنی که است و شنید  
دشمنی که است و شنید  
دشمنی که است و شنید  
دشمنی که است و شنید

[illegible]

<p> سود و در دوزخ کای می جوین  بختش از بخت تو و آرزو  کرد و بخت هلاقی تو  از سلیم خا شکی  هر که بشود که بماند  ز نیک از بد که افکار کن  جامه دوزخ بپوشان ده کرد  بر فو که اگر بشود و ز میده  وقت که باشد و یک که نهد  ترب و دو که بر بوق فی  تشتی بختش چه بخت  که بعب است بخت ترب  بخت کی خاوران که خفا  بخت سق منی بر شما  و در آن آن که در بخت </p>	<p> سود و در دوزخ کای می جوین  بختش از بخت تو و آرزو  کرد و بخت هلاقی تو  از سلیم خا شکی  هر که بشود که بماند  ز نیک از بد که افکار کن  جامه دوزخ بپوشان ده کرد  بر فو که اگر بشود و ز میده  وقت که باشد و یک که نهد  ترب و دو که بر بوق فی  تشتی بختش چه بخت  که بعب است بخت ترب  بخت کی خاوران که خفا  بخت سق منی بر شما  و در آن آن که در بخت </p>
---	---



MANUSCRIPT

[illegible]



کرده کی اوم و برودم لی  
و آن در کی بوده چنانچه  
تخلی عیان بر من بسی  
کرده و بی تحت ندوشت  
مانده به پیوند بحالی سیر  
نمک بحران بگرفت  
در غم این کجای هوا ان  
زنت این باغ هزاران  
بگرفتند و از آن ترا  
پای ماندست و به برسان  
جانب قصد کن آورده  
وز کرم بید بمانیت  
عمره بیاورده و چرخ  
مانده ز تو کار طواف کرد  
سوی سحر قصد افانیت

MANUSCRIPT

و آن در کی آمد و کجای  
نگاه برد و کجای  
بی تو ای و منازن  
در قی و دست قیادت  
کشتاید هم می پ  
را بیایم طایفه  
از چشمه باغ نقش بر کج  
بر روی دیوار و غنچه  
گوده برید و دولت  
روی نهاده برین  
درین قصه و نظر کرده  
فتم شد ارکان سنانیت  
پاک شده از همه ظلمت  
خنده کن بعد از صاف کرد  
در طلب کینه بر صاف کرد

[illegible]



بگویم تا این جزوئی در شما  
 بندش است که در این صفا  
 ای بسیار است طراوت  
 چون که شدی طایف  
 سعی کرانه پیش در دوست  
 روزی که می شناسم  
 بن ای می بود و در  
 که در این منزل کین  
 روز و در که به طراوت  
 است و یکی است که در  
 طایف و این است که در

و این کل را پیش از  
 سعی نمایم برای طواف  
 که در تو کردید و در  
 باقی از طواف در این  
 بار که باشد از این  
 تا شود که این چو  
 به که بری بار بسوی  
 از غایت این به  
 و این بر سنگ برین  
 سنگ این طایف  
 تا است آید به

که در این جزوئی در شما  
 بندش است که در این صفا  
 ای بسیار است طراوت  
 چون که شدی طایف  
 سعی کرانه پیش در دوست  
 روزی که می شناسم  
 بن ای می بود و در  
 که در این منزل کین  
 روز و در که به طراوت  
 است و یکی است که در  
 طایف و این است که در

و این کل را پیش از  
 سعی نمایم برای طواف  
 که در تو کردید و در  
 باقی از طواف در این  
 بار که باشد از این  
 تا شود که این چو  
 به که بری بار بسوی  
 از غایت این به  
 و این بر سنگ برین  
 سنگ این طایف  
 تا است آید به

می ستر مار زانکه ال و  
نیل پیل است کین شتر  
از پسین ج و روز دلی  
نست بر این بند که پکا و  
عده بود افشع نمادیده  
نم و تشیکه دانش کن  
کردی از ان آتم و عاقلی  
رفت ز جوی او پنهانی

امور دانه بانی پاره ز  
آذر ایام غریبان س  
ناری از قافایه و  
نست این خانه ساری  
نموده او پنهانی  
از نه خطیست تا ان کن  
نست از ان و پنهانی

MANUSCRIPT

بهر زهدانی که نپند کسی  
و اشق حل و نت در جری  
روز و است و شتر پس  
کدی کن ای دین و  
نست که از نه و شتر  
دل پست کسی و

نست از نه و شتر  
آذر ایام غریبان س  
ناری از قافایه و  
نست این خانه ساری  
نموده او پنهانی  
از نه خطیست تا ان کن  
نست از ان و پنهانی

داده بود دست به جگر  
بهر کف دست چو تیر  
چو خنجر از دل و دست  
ای کاش می بود از تو  
شوق تو از این دست  
چو در بهر دست  
گوهری که در دست  
بوی جگر که در دست  
از تو ام و در دست  
ای که در دست  
چون سیاهی به از جان سی

ناله دل از جگر  
در کف دست چو تیر  
چو در دست  
ای که در دست  
شوق تو از این دست  
چو در بهر دست  
گوهری که در دست  
بوی جگر که در دست  
از تو ام و در دست  
ای که در دست  
چون سیاهی به از جان سی

چو در دست  
ای که در دست  
چون سیاهی به از جان سی

چو در دست  
ای که در دست  
چون سیاهی به از جان سی

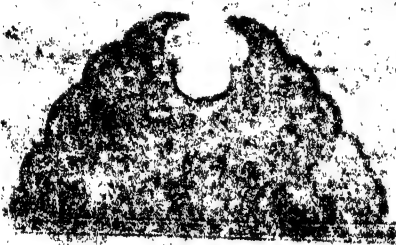
در این بحر عشق غرق گردان  
 چو دریا بود و دریا مست شد  
 آینه ترسم که آب روغنا  
 عوالت لایع و خوش  
 سکارین این نیکو آموخت  
 نذران سپید چرخ ای غریب  
 چو آسم پند گوید این را دوست  
 در وقت فرمان تو می مشا  
 چو کن آنجا که دور و دور  
 ناله که گویند مشکبوست  
 از شدن آتش شوق تو  
 گرمی که در کزین آتش است  
 این را عشاق بدو بجا  
 سیر و فانی در پیکر  
 مشکبوست این که در دود

[illegible]

مهر گاه که در عذاب شد  
بیکه که شد غریب و ریشیده  
دزدی در آتش عذاب شد  
مردی که در آتش عذاب شد  
بیکه که آن پند و مانده بود  
نیت که مرغ شد پست  
ای مرغی شده است خور  
خاصه می گردان آید کس  
ای همه ایمان را از آن آید  
آن آید پست که به بود  
کشف خدا شد و پیدا  
خود خلق است که و آید  
کشف خدا شد و پیدا  
کشف خدا شد و پیدا

مهر گاه که در عذاب شد  
بیکه که شد غریب و ریشیده  
دزدی در آتش عذاب شد  
مردی که در آتش عذاب شد  
بیکه که آن پند و مانده بود  
نیت که مرغ شد پست  
ای مرغی شده است خور  
خاصه می گردان آید کس  
ای همه ایمان را از آن آید  
آن آید پست که به بود  
کشف خدا شد و پیدا  
خود خلق است که و آید  
کشف خدا شد و پیدا  
کشف خدا شد و پیدا





بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم	الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين	الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين	الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين	الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين	الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين	الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين	الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين	الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين	الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين	الحمد لله رب العالمين

MANUSCRIPT

در پیش رو تو بنده  
چو تو گشتی بدش  
ایده بشنک باش بدش  
از روی تو اسبی در خانه  
با بروی تو جانم خور  
آمد مت از گریه بند و زنا

سند و سینه و آستین  
با بدوشش از بدش  
گشتند به بر سر کمری  
رو می نه انچه بر زمین  
است نه به جهان که آرد  
کشتار در سر شوق این

در پیش رو تو بنده  
چو تو گشتی بدش  
ایده بشنک باش بدش  
از روی تو اسبی در خانه  
با بروی تو جانم خور  
آمد مت از گریه بند و زنا

تو می قدم از سر برشته  
کما سحر دل به غم و شسته

با به سپرد از غم و شسته  
با به بحریم از شوق این

چونکه شمس و ماه

چونکه شمس و ماه

چونکه در این آیه بسم الله

نور و آیه ها است

در رتبه خواست

لکس فی اوس و اوی

زاکره انجا ادب آید

بی ادب اینجا بود

چونکه در این آیه

از ره اخلاص خوان

بسم الله الرحمن الرحیم

جای گرفته است

که در این آیه

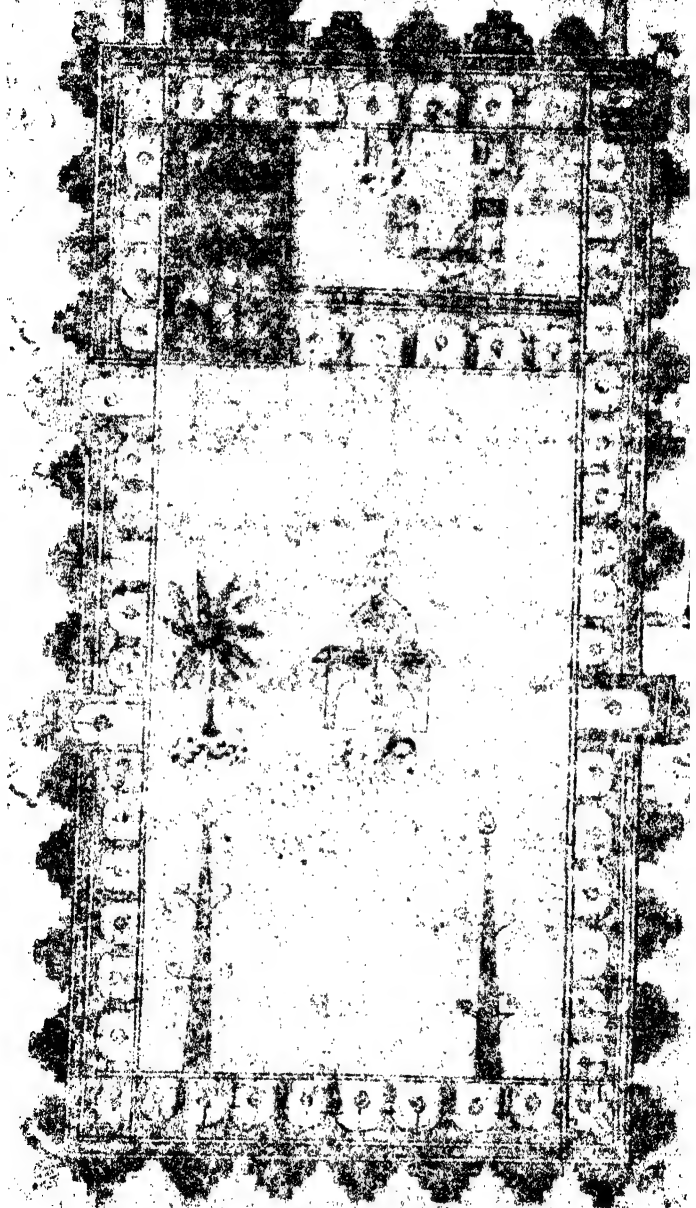
تا بداند هر زمان

حاکمیت آن

و خطی

MANUSCRIPT

مدرسه حضرت ابوالفضل علیه السلام



شوم و در میان من و تو  
هر طریقی که در میان من و تو  
این بخت و آن بخت و آن بخت  
چو کمر خنجر در دانه کمر  
زلف و دلان پیر که زلف و دلان  
او که بشاید زلف و دلان  
بر در و در و در و در  
سند عباس که در دانه کمر  
چاره در از دانه کمر  
از فلک به خود سخاو کرم  
هر دو گشتیم ز حال سخن  
خسته در آن سوسن هم از یکدی  
چون بهمان فاضلان ایست  
شوم و در میان من و تو

شوم و در میان من و تو  
هر طریقی که در میان من و تو  
این بخت و آن بخت و آن بخت  
چو کمر خنجر در دانه کمر  
زلف و دلان پیر که زلف و دلان  
او که بشاید زلف و دلان  
بر در و در و در و در  
سند عباس که در دانه کمر  
چاره در از دانه کمر  
از فلک به خود سخاو کرم  
هر دو گشتیم ز حال سخن  
خسته در آن سوسن هم از یکدی  
چون بهمان فاضلان ایست  
شوم و در میان من و تو

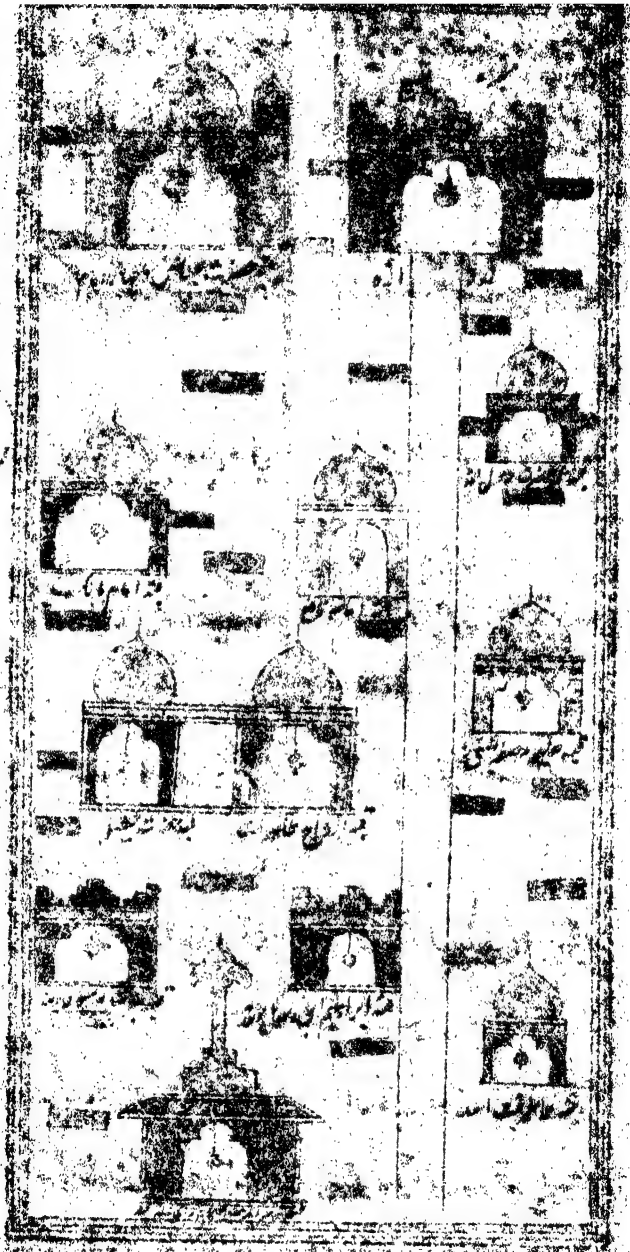
در میان من و تو

بگویند که اینست که  
روزگار را به دست خود  
نماند و هر که در دنیا  
از وی بوی خوش آید  
چون قدرت جانبدار  
او بود که گشته بود  
از او نشسته و ای  
و نگاهت پادشاه که  
و او می بیند که خاک  
و خوش گشت پای تو را  
و تو قدرش در هر  
بر اثر این سبک  
چون هیچ معنی  
و در دست می آید

و در این می بیند  
و این را به دست خود  
بگویند که اینست که  
چون قدرت جانبدار  
او بود که گشته بود  
از او نشسته و ای  
و نگاهت پادشاه که  
و او می بیند که خاک  
و خوش گشت پای تو را  
و تو قدرش در هر  
بر اثر این سبک  
چون هیچ معنی  
و در دست می آید

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]





ای خزانده رویی که  
آوردست و سپید و روشن

هر کسب از آن نخل چوستان

انفوس به نخلست و پیاپی

در ته آن نخل همه زرع و گشت

است و آن عصه که گشتی

در دست قهر و پشیم قفا

بیهوش است که آب میانه

در کاشنه که آنجا نزل

خیزد که تازش به در و در

از غره افکند بر کسوان

هر سب آورده و پوشانی

منج فرایم و باغ و گشت

بهر آنکه ناله غیب الیهم

کرده و دلم و جان قفا

لباس است نماده و نورانی

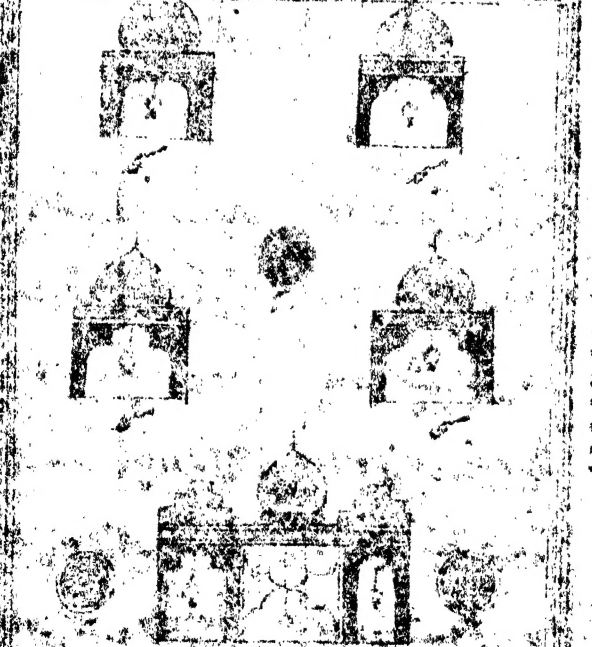
عمره را آورده بتول و ل



۱۱۱۱

<p>             طاعتی مساجد کن و آبار و              روی نبوی محمد و دوست              چادر و شیشه و حیوان بود              روسوی مسجد نه بود              و توبی از شیخ مسعود              توبه حاجات و امور              مستحقان حاجات رسالت         </p>	<p>             نیم شب که بود روز چهارم              سار فزیم از مسجد و کن              و ملوی مسجد و عثمان بود              و سدر آن چادر و صلیبی              و سار و سار و سار              و سار و سار و سار              و سار و سار و سار              و سار و سار و سار         </p>
---	---

رومی نام نهاده می باشد	در این رساله بود
که در این رساله بود	که در این رساله بود
که در این رساله بود	که در این رساله بود
که در این رساله بود	که در این رساله بود
که در این رساله بود	که در این رساله بود
که در این رساله بود	که در این رساله بود
که در این رساله بود	که در این رساله بود
که در این رساله بود	که در این رساله بود

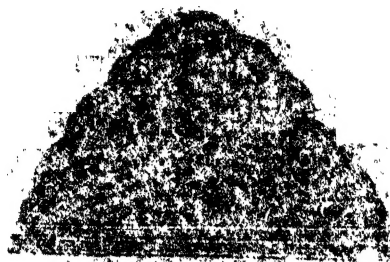


MANUSCRIPT

مستند و قلمی

سختی شما باز که روز و در که  
ماله از ایشان شاه و خورشید  
چرخ خون جگر افشسته اند  
خوردن بی از جگر پنهان  
بوی و فامیه در از کاشاک  
مهر کباب ز غلطان  
دامن آن که بخت کون  
روز قیامت که بران  
ستیم بخون روی جودان  
غم که زبان شده در دهان  
کوه احد نیست بود کوه  
بخت بی که راه یک  
کوه پنهان طبع نیستش  
مرد که از احدی من کوه

بر پشته ای احدی که  
دماغ نهاده بدل خوشتر  
بچه از پستی و کشته اند  
وقت زحمت و دست  
غرق خون ترشت تمام  
نحوه فامیه و پنهان  
از اثر او سفتی آن خون  
بیا بکسر خشک و کفندی  
سخت رسیده تا به جگر  
سختی کوه احدی که  
کشتن جگر که پنهان  
مرد عکاس بر د و جودان  
من سخن از کوه که پنهان  
از کوه او نیست و کوه



تبریز



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

